[ويژگي‏هاى انبياء (ع) و اخبارى كه ايشان آورده‏اند امور حقيقيه هستند و در بيان حقائق الهيه مجاز گويى نشده است‏]

از جمله" مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ ..." بر مى‏آيد كه اجمالا عمل" سخن گفتن" از خداى تعالى سرزده، و بطور حقيقت هم سرزده، نه اينكه جمله نامبرده، مجازگويى كرده باشد، خداى سبحان هم اين عمل را در كتاب خود، كلام ناميده، حال چه اينكه اطلاق كلام بر عمل نامبرده خدا، اطلاق حقيقى باشد، و يا اطلاقى مجازى، پس پيرامون كلام از دو نظر بايد بحث كرد.

جهت اول اينكه: كتاب خداى عز و جل دلالت دارد بر اينكه آن ويژگى‏هاى مخصوصى كه خداى تعالى به انبياى خود داده، و ساير مردم از درك آن عاجز مى‏باشند از قبيل وحى و تكلم و نزول روح و ملائكه و ديدن آيات بزرگ الهيه و نيز آنچه كه خبرش را به ايشان داده، از قبيل:" فرشته"،" شيطان"،" لوح"،" قلم" و ساير امورى كه از درك و حواس انسان مخفى است، همه امورى است حقيقى، و واقعياتى است خارجى، نه اينكه انبيا خواسته باشند در اين دعاوى خود مجازگويى كرده باشند، و مثلا نام قواى عقلانى را كه بشر را بسوى خير دعوت مى‏كند، ملائكه گذاشته باشند و نام هر چيزى را كه اين قوا به ادراك انسان تحويل مى‏دهد، وحى نهاده باشند، و مرتبه عالى از اين قوا را كه افكار خوب و مفيد به اجتماع بشرى از آن ترشح مى‏شود، روح القدس يا روح الامين ناميده باشند، و قواى شهوانى و غضبيه را كه در نفس آدمى داعى به سوى شر و فساد است، جن و يا شيطان خوانده باشند، و افكار پليدى كه اجتماع صالح را به فساد مى‏كشانند و يا انسانها را به عمل زشت وا مى‏دارند وسوسه و نزعة ناميده باشند، و يا اينكه انبيا، در ساير گفته‏هاى خود مجازگويى كرده باشند.

براى اينكه آيات قرآنى و همچنين آنچه از بيانات انبياء گذشته ع كه براى ما نقل شده، همه آن آيات، روشنگر اين نكته‏اند، كه آن حضرات (انبياء) در مقام مجازگويى نبوده، و نخواسته‏اند حالات درونى خود را با مثل بيان كنند، و اگر كسى اين نكات روشن و بديهى را انكار كند، قطعا سر ناسازگارى و لجبازى دارد، و ما با او هم كلام نمى‏شويم، و اگر جائز باشد كه اينگونه بيانات را با آن گونه تاويل‏ها و مجازگويى‏ها توجيه كنيم، بايد جايز بدانيم كه تمامى خبرهايى كه از حقايق الهيه داده‏اند، بدون استثنا به امور مادى محض تاويل نموده و از بيخ، همه امور ما وراى ماده را منكر شويم، و ما در اين باره در بحث از اعجاز، بياناتى ايراد نموديم، و چون نمى‏توانيم دست به چنين تاويلى بزنيم، و ناگزيريم همه را به همان معناى ظاهرى آن حمل كنيم، در مورد تكلم خداى تعالى ناگزيريم بگوئيم امرى است حقيقى، و ترجمه الميزان، ج‏2، ص: 478

 واقعيتى است خارجى، همان آثارى كه بر تكلم‏هاى خود ما انسانها مترتب مى‏شود.

توضيح اينكه خداى سبحان از بعضى كارهاى خود تعبير به" كلام" و" تكليم" كرده، مثلا فرموده:" وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى‏ تَكْلِيماً" «1».

و يا فرموده:" مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ" «2» و اين دو اطلاق سر بسته و مبهم و نظاير آن را در آيه زير تفسير نموده، و فرموده:" وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ" «3».

اين آيه، اطلاق ساير آيات را تفسير مى‏كند، براى اينكه استثناى" إِلَّا وَحْياً ..." معنا نمى‏دهد مگر وقتى كه منظور از تكليم در جمله" أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ"، تكليم حقيقى باشد، پس تكليم خدا با بشر تكليم هست، اما به نحوى خاص (هم چنان كه در آيه سوره نساء ديديد كه فرمود: خدا با موسى تكلم كرد).

پس حد و تعريف اصل تكليم بطور حقيقت، بر آن صادق است، و داراى معنى منفى نيست و نمى‏شود گفت كه اين عمل، تكليم نيست.